هو العلیم

صدق در گفتار و رفتار از نگاه حدیث عنوان

از امانت در نقل روایت تا همراهی با امام حسین

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۳۲

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

ابراز منیّت و نفسانیّت در برخورد با افراد در اجتماع، هدف بسیاری از افراد

وَ أمّا اللَّواتِی فِی الحِلمِ؛ فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا؛ فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً؛ و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فِیما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن یَغفِرَ لِی؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فِیما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ لَکَ؛ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِیحَةِ و الرَّعَآءِ.[1]

سخن در فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام در این فقرات شریفه به اینجا رسید که هر سه مطلب در حول‌وحوش یک رُکن قرار دارد و آن ـ همان‌طوری‌که عرض شد ـ ابراز منیّت و نفسانیّت در برخورد با افراد در اجتماع است، همهٔ اینها دور همین قضیه می‌گردد. و عرض شد که کاری را که انسان انجام می‌دهد، مطلبی را که می‌گوید، در هر رشته‌ای، در هر حرفه‌ای، مخصوصاً در آنجایی که مسائل الهی و دینی در آنجا رنگ داشته باشد که مطلب خیلی دقیق‌تر و مشکل‌تر است و مسئله در آنجا سخت‌تر است، در همه جا آنچه انسان به‌دنبال آن است، نشان دادن و ابراز خود و اظهار وجودی خود است، این مطلبی است که ما در همهٔ مطالب، آن را به چشم می‌بینیم؛ اگر شخص پزشک است، علاوهٔ بر اینکه می‌خواهد مریض را با نسخه و مداوایِ خود خوب کند، می‌خواهد خودش را هم به جامعه بهتر بنمایاند که نسخهٔ من این مریض را خوب کرد و این که تابه‌حال این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت، نتیجه‌ای نگرفت، خلاصه این ما بودیم که در اینجا قدم جلو گذاشتیم و کار و حرفهٔ ما باعث شد [که او خوب شود.] اگر مهندس است، غیر از آن کاری را که انجام می‌دهد و بنایی که می‌سازد ـ اگر تازه خیانت نکند، بر فرض عدم خیانت و کم نگذاشتن در کار و سایر مسائل، و این که کارش را صحیح انجام بدهد، درست انجام بدهد، متقن انجام بدهد ـ یک کار دیگری هم که دارد می‌کند این است که می‌خواهد به بقیه بگوید: «نگاه کنید، این ساختمان را ببینید، این نما را ببینید که چه بنای زیبایی است، چه آسمان‌خراشی است، چه برج و بارویی دارد، چه نمایی و چه شکلی دارد!» در روزنامه‌ها چاپ می‌کند، تبلیغ می‌کند، در رادیو تلویزیون نشان می‌دهد و می‌گوید: «این نما را ببینید! خصوصیات داخلی آن را ببینید»، این کارها برای چیست؟ برای این است که خود را نشان بدهد، آن وجود خود را، آن وضعیت خود را نشان بدهد. خب ساختمان را ساختی، برو دنبال کارت دیگر، دیگر منتظر چه هستی؟! خدا بده برکت، پولش را گرفتی دیگر. نه، غیر از آن باید این قضیه هم روشن بشود! کسی که بازاری است، کسی که کاسب است، همهٔ افراد به‌دنبال یک نشان دادن و یک ابراز و وضعیتی هستند که خود را بهتر بنمایانند، در میان مردم معرفی کنند.

در زمان سابق، در زمان مرحوم آقا، یادم هست که یکی از دوستانشان که اخیراً به رحمت خدا رفته و در یکی از شهرستان‌ها بود، خدا رحمتش کند، نشسته بود و داشت برای مرحوم آقا می‌گفت ـ اواخر زمستان بود، مثلاً وارد اسفند شده بودیم ـ می‌گفت: «آقا یک دعایی بکنید، وضعمان چطور است و فلان است!» بعد در صحبت‌هایی که می‌کرد می‌گفت:

یکی از همین بازاری‌ها آمده از ما پارچه گرفته و برداشته برده. و این پارچه باید در زمستان

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۲۲۶.

فروش برود دیگر، یعنی پارچه‌ای که برای زمستان است و برای امسال هم هست، حالا اگر این امسال فروش نرود سال بعد دیگر کسی آن را نمی‌خرد، مثلاً از مُد می‌افتد و دیگر این قیمت را هم ندارد و کسی آن را نمی‌خرد. حالا این پارچه‌ها را از ما گرفته و برده و سه هفته به بهار که مانده آمده و هرچه را فروخته که فروخته، هیچ، بقیه‌اش را برای ما پس‌آورده و می‌گوید: «اینها دیگر فروش نرفت، اینها دیگر برای خودت»! می‌گویم: بابا تو که همه‌اش را برداشتی بردی، آخر این چه رسمی است؟! می‌گفت: مثلاً از یک توپ پارچه، دو متر را برداشته آورده، از یکی پنج متر، از یکی چهار متر، از یکی سه متر! ما اصلاً ماندیم که آخر این چه وضعی است؟! و این هم یک فردی است خیلی دارای محاسن، خیلی وجیه و در میان آن بازاری‌ها خیلی فرد [شاخصی است!]

یک شب به مسجد بازار رفتیم (حالا نمی‌دانم چه اسمی دارد، رفقا لابد می‌دانند دیگر) که نماز بخوانیم، امام‌جماعت آن مسجد نیامده بود و همهٔ مردم به‌اتفاق، این فرد را برای امامت جماعت انتخاب کردند و این جلو ایستاد و بقیه هم پشت سرش و به او اقتدا کردند! گفتم: بَه‌بَه! امام جماعتی که این‌طوری درآید و با این وضع باشد، [خب معلوم است که نمازش چقدر قبول می‌شود!] و تمام هدف و همتش برای افراد این است که به‌نحوی، بروزی، ظهوری داشته باشد که بتواند خودش را جلوه بدهد و بعد هم هر کاری که دلش خواست، بکند!

خیانت در نحوهٔ نقل مطالب، بیشترین وسوسهٔ شیطان نسبت به سخن‌دانان و اهل علم

در میان افراد و در میان سخن‌دانان و سخنوران و اهل علم و... هم که این قضیه خیلی شدید است و ما باید به این مسئله خیلی توجه کنیم، همهٔ ما، چون این قضیه‌ای است که به‌قول مرحوم آقا، شیطان روی این‌گونه مسائل خیلی حساسیت دارد و جلو می‌آید. از سایر حرف و فنون و صناعات، در میان اهل علم، شیطان بیشتر به این مسئله می‌پردازد! صحبتی که می‌کنیم، این [باید] صحبتی باشد که [در آن خیانت نکنیم،] اگر خیانت کنیم که هیچ، روایتی را که می‌گوییم تحریف کنیم که الی‌ماشاءالله الحمدلله وجود دارد، حالا روایت یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم، آیهٔ قرآن یک معنا دارد یک معنای دیگر می‌کنیم! داستانی است، تحریف می‌شود، نصفی گفته می‌شود نصفی گفته نمی‌شود، ابتر گفته می‌شود، کم و زیاد می‌شود! همهٔ اینها برای چیست؟ برای این است که اینجا یک چیزی گیر است، در اینجا یک مطلب گیر است، تو که نصف یک روایت را می‌خوانی و نصفی را نمی‌خوانی، برای چه؟ چون این نصفِ دوم به نفعت نیست این اولش را می‌خوانی؛ یا آن نصف دوم را انتخاب می‌کنی؛ یا بعضی از کلمات را حذف می‌کنی.

بنده خودم یک شب هنگام حج در مسجدالنبی بودم، خیلی وقت پیش، در پشت‌بام بین نماز مغرب و عشا آن شخصِ خطیب افرادی را دور خودش جمع کرده بود و صحبت می‌کرد، کتابش هم یکی از دو کتاب *سنن ابی‌داود* یا *ترمذی* بود، می‌گفت:

نباید حجرالاسود را دست کشید، بایستی که فقط استلام کرد و لمس کرد و استلام جای دیگر مسجدالحرام و همان کعبه، اینها دیگر جایز نیست. در اینجا (در همین *سنن*) هست که جناب خلیفهٔ ثانی آمد در مقابل حجر ایستاد و گفت که «شهادت می‌دهم که تو نه می‌شنوی ـ روایت هست، بنده خودم هم این روایت را دیدم ـ و نه می‌بینی و آنچه دربارهٔ تو می‌گویند، همه کذب و دروغ است، تو هم سنگی هستی مثل سایر سنگ‌ها، حجری هستی مثل سایر احجار، و اگر نمی‌دیدم ـ همهٔ اینها را عمر دارد به آن حجرالاسود خطاب می‌کند ـ که رسول خدا آمد و تو را بوسید، من هم تو را نمی‌بوسیدم و هیچ کاری هم به کار تو نداشتم و احترامی هم برای تو قائل نبودم!

این آدمِ ناصواب همین‌طور این‌مقدار را گفت و صحبتش را تمام کرد. وقتی که صحبتش تمام شد، من رفتم پیشش نشستم و گفتم: جناب شیخ این روایتی که شما نقل کردید در کجا هست؟ گفت: «در آنجا (در *سنن*).» گفتم: آیا این روایت به همین مقدار است یا تتمه هم دارد؟ تا گفتم رنگش قرمز شد و پرید! گفتم: آیا تتمه‌اش را می‌دانی؟ هیچ جوابم را نداد. چند نفر در آنجا نشسته بودند، به‌خاطر اینکه آنها بشنوند

گفتم: تتمهٔ این روایت این است (در همان *سنن ترمذی* یا *سنن ابی‌داود*، در یک کدام از اینها هست[1] ـ که:

بلافاصله بعد از کلام ایشان، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آنجا بود و حضرت آمدند و در مقابل حجرالاسود ایستادند و فرمودند:

ای حجر شهادت می‌دهم که تو هم می‌شنوی و هم می‌بینی و آنچه ما می‌گوییم و در دل ما می‌گذرد و شهادت می‌دهیم، تو ثبت و ضبط می‌کنی و در روز قیامت در پیشگاه حساب و کتاب الهی می‌آیی و شهادت می‌دهی.[2]

هیچ صدایش درنیامد، سرش را پایین انداخت، همهٔ آنها تعجب کردند که عجب! این شخص آمده [این‌طور دارد روایت را تقطیع می‌کند!]

لزوم صدق در هر حال و مکان و وضعیتی

مبلّغ است، دارد دین خدا را تبلیغ می‌کند، ولی چطور؟ با دروغ و با حقه‌بازی! آقاجان اگر مردی [بیا همهٔ روایت را بگو و صادق باش؟!] من همه جا این را گفتم: [در خیمهٔ امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است.] اتفاقاً دیشب در حرم مشرف بودم، بالای سر نشسته بودم، یک طلبهٔ خیلی خوش‌سیمایی، خیلی عفیف و نجیب آمد نشست و ما را می‌شناخت، البته من او را نمی‌شناختم، راجع به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سؤالی کرد، پاسخ دادم، بعد گفت: «شما نصیحتی به ما بکن.» من یک‌دفعه این به نظرم آمد گفتم: من چیزی به شما می‌گویم؛ اگر در خیمهٔ امام حسین علیه‌السلام هستی صادق باش، اگر در خیمهٔ عمرسعد هم هستی صادق باش، آن اشکال ندارد، در هر دو جا صادق باش. خیلی در فکر رفت، تشکر کرد و رفت.

در خیمهٔ امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است

این را گفتم که در خیمهٔ امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است. مگر شب عاشورا همه در نرفتند؟! مگر اینها در خیمهٔ امام حسین نبودند؟ آخر بی‌پیرها شما از مکه تا اینجا نان و نمک امام حسین را خوردید، سر سفرهٔ امام حسین بودید دیگر، از پیش خودتان که خرج نکردید، همه

---

[1] ***مسند احمد***، ج ۱، ص ۴۴۴؛ ***سنن ابی‌داود***، ج ۲، ص ۸۰۶.

[2] ***شرح نهج البلاغة***، ابن أبي‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۰۰؛ ***بحار الأنوار***، ج ۳۰، ص ۶۸۸:

«عَن أبِی‌سَعِیدٍ الخُدرِیّ، قالَ: حَجَجنا مَعَ عُمَرَ أوَّلَ حَجَّةٍ حَجَّها فِی خِلافَتِهِ، فَلَمّا دَخَلَ المَسجِدَ الحَرامَ، دَنا مِنَ الحَجَرِ الأسوَدِ فَقَبَّلَهُ و استَلَمَهُ، فَقالَ: إنّی لَأعلَمُ أنَّکَ حَجَرٌ لا تَضُرُّ و لا تَنفَعُ، و لَو لا أنّی رَأیتُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ [وَ آلِهِ] قَبَّلَکَ و استَلَمَکَ لَما قَبَّلتُکَ و لا استَلَمتُکَ. فَقالَ لَهُ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلامُ: "بَلَی یا أمِیرَالمُؤمِنِینَ إنَّهُ لَیَضُرُّ و یَنفَعُ، و لَو عَلِمتَ تَأوِیلَ ذَلِکَ مِن کِتابِ اللهِ لَعَلِمتَ أنَّ الَّذِی أقولُ لَکَ کَما أقول."»

معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵۰:

ترجمه: «ابوسعید خُدری گوید: ما با عُمر در اوّلین حجّی که در زمان خلافتش کرد، حجّ کردیم؛ چون عمر داخل مسجد الحرام شد، به حجرالاسود نزدیک شد؛ و آن را بوسید؛ و به آن دست مالید؛ و سپس گفت: من حقّاً می‌دانم که تو یک سنگی بیش نیستی! نه نفعی از تو ساخته است و نه ضرری! و اگر من نمی‌دیدم که رسول الله تو را می‌بوسد؛ و دست به تو می‌مالد؛ هر آینه من هیچ‌گاه تو را نمی‌بوسیدم؛ و دست‌های خود را به تو نمی‌سودم! در این حال علیّ علیه‌السّلام فرمود: **"ای أمیرالمؤمنان! این سنگ هر آینه نفع می‌دهد و ضرر می‌رساند و اگر تو می‌دانستی تأویل آنچه را که من می‌گویم از کتاب خدا، هر آینه می‌دانستی که آنچه را من می‌گویم، همان طور است که من می‌گویم! خداوند تعالی می‌فرماید: و یاد بیاور ای پیامبر آن زمانی که خداوند ذرّیه بنی آدم را از پشت‌هایشان بیرون کشید و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: آری! و چون آنان را بر امر توحید گواه گرفت؛ و آنها اقرار و اعتراف کردند به آنکه خداوند پروردگار صاحب عزّت و جلالت است؛ این عهد و پیمان را بر روی پوست نازکی نوشت و به این سنگ (حجرالاسود) خورانید! آگاه باش ای عُمر که این سنگ سیاه، دو چشم دارد و یک زبان و دو لب دارد و در روز قیامت گواهی به برخوردها و آمدن‌های مردم بدینجا می‌کند و این سنگ امین خدای عزّوجلّ در این مکان است."** عُمر گفت: ای أباالحسن! خداوند مرا در جایی که تو نباشی زنده نگذارد.»

از پول امام حسین بود، صبحانه به شما می‌داد، ناهار می‌داد، شام می‌داد، همه به امید این که به کوفه بیاییم و بگیریم و چه کنیم! اینها شب عاشورا دیدند که نه‌بابا قضیهٔ ناهار و شام تمام شد، فردا دیگر ناهار و شامی دیگر است، قضیه‌اش فرق دارد! امام حسین هم که نعوذبالله نعوذبالله خلاف نمی‌گوید، پسر پیغمبر است و امام است و کلامش صدق است و ردخور ندارد، دیدند عجب! چه شد؟ چه فکر می‌کردیم چه شد؟! حضرت هم این‌قدر بزرگوار است، به‌عکس ما که اگر بخواهیم کاری انجام بدهیم دیگر اگر شده از منظومهٔ شمسی هم نیرو می‌طلبیم، از کهکشان‌ها و راه شیری [هم دنبال نیرو می‌گردیم،] امام حسین به همه می‌گوید بروید، کارش اصلاً درست در مقابل و در تعارضِ با کار ما است! او می‌فرماید: «چه کسی می‌خواهد اینجا بایستد؟ بلند شوید بروید، فردا دیگر قضیهٔ صبحانه و ناهار نیست، ابدا، تمام شد، همهٔ اینها تا امشب بود. تازه من که در این مدت هم مرتب می‌گفتم، در موارد مختلف می‌گفتم که چه خبر خواهد شد، این چیزی نیست که همین امشب بخواهم بگویم، منتها شما شوخی می‌گرفتید، همچنین جدی نمی‌گرفتید: «حالا مثل اینکه حضرت خوابی دیده، حالا چیزی نقل می‌کند، حالا معلوم نیست چه خواهد شد؟!» امشب دیدند نه‌بابا این عمرسعد می‌رود و در خیمه می‌آید، صحبت جنگ و نیزه و شمشیر است، این حرف‌ها نیست.

شهادت در راه امام علیه‌السلام، بالاترین نقطهٔ کمال سعادت بشر

ما می‌خواهیم کاری را انجام بدهیم، برای اینکه به آن مقصد برسیم، برای اینکه به آن هدف برسیم، مرتب عُدّه طلب می‌کنیم، عِدّه طلب می‌کنیم؛ «افراد به دور ما بیایید، افراد مرتب جمع بشوید، افراد بیایید»، با وسائل مختلف، روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون و... [مرتب اعلام می‌کنیم، بابا] همهٔ کرات سماوی هم شنیدند! ولی وقتی که در شب عاشورا می‌رویم می‌بینیم اصلاً قضیهٔ امام حسین غیر از این است؛ «مردم بلند شوید بروید، اینها با من طرف هستند، اینها می‌خواهند من نباشم، کسی با شما کاری ندارد، مگر زن و بچه ندارید؟ مگر زندگی ندارید؟ برای چه اینجا هستید؟» این از یک طرف. از یک طرف بر آن سفره‌ای که خودش بر سر آن سفره نشسته و آن سفرهٔ بی‌نهایت فیض الهی است، برای اینکه دیگران هم بیایند بهره‌مند شوند می‌فرماید: «من می‌گویم بروید ولی اگر بمانید این خبرها هم هست، دیگر خودتان می‌دانید، ما اینجا تبلیغ نمی‌کنیم»، ولی اگر یکی بیاید بگوید: یابن رسول‌الله چرا شما ما را از این فیض محروم کردید؟ چرا شما به ما نگفتید؟ اگر می‌گفتید شاید می‌آمدیم، اگر می‌گفتید ما هم به این بالاترین فیض [می‌رسیدیم.] یعنی بالاترین نقطهٔ کمال سعادت یک بشر، شهادت در راه امام حسین است دیگر، این که دیگر رودست ندارد، چیزی نیست که روی این جهت رودستی داشته باشد. و آدم برای چه هفتاد سال زنده است؟ برای همین یک لحظه. هشتاد سال زندگی می‌کند برای همین یک لحظه، شصت سال زندگی می‌کند برای همین یک لحظه، خب این هم دارد ازدست می‌رود، اگر امام حسین بیاید بگوید بلند شوید بروید، می‌گوییم: «کجا برویم؟ خب دارد ازدست می‌رود دیگر.»

همه مردم هم که یک‌جور نیستند؛ یکی ممکن است واقعاً دلش شهادت بخواهد، همه که اهل دنیا نیستند، همه که اهل تکالب بر هوا‌های نفسانی و بگیر و ببند نیستند، همه که اهل به‌چاپ به‌چاپ نیستند، نه، ممکن است یک عده هم تک‌وتوک این وسط پیدا بشوند که بگویند نه، ای امام حسین کجا برویم؟ یابن رسول‌الله این که می‌فرمایید برو، بسیارخوب، این برای تو است، این برای آن مردانگی تو است، این برای آن بزرگواری تو است، این برای آن کرامت تو است که می‌فرمایید: «من هیچ‌کس را نمی‌خواهم.»

لزوم اسوه قرار دادن امام علیه‌السلام در تمامی مراحل زندگی

این‌قدر این مرد کریم است که اصلاً اسم کریم کم است! یعنی آن معنای لغوی که ما برای کرامت در نظر می‌گیریم ـ حالا در هر رتبه‌اش ـ اصلاً این به این قاموس نمی‌خورد. او در یک مرتبهٔ از کرامتی است که اصلاً ما آن کرامت را نمی‌فهمیم! داریم کرامت لغت و دیکشنری را برای او تعیین می‌کنیم. او این‌قدر بالاتر از مرتبهٔ مجد و عظمت است که عظمت برای او صغیر است، مجد برای او

صغیر است، یعنی آن مفهوم مجدِ ما، نمی‌تواند بر قامت او آراسته بیاید، اصلاً در یک افق دیگری است که به برادر خودش هم می‌فرماید: «برو، اینها با تو هم کار ندارند، اینها با من کار دارند، من امام هستم، من مدعی هستم تو که نه، تو برادر من هستی مثل سایر افراد.» به فرزند خودش هم می‌فرماید: «برو.» اگر ما این چیزها را نمی‌شنیدیم آن‌وقت نمی‌توانستیم به این عظمت امام حسین پی ببریم. امام حسین اینها را فرموده که ما امشب بشنویم و ببینیم که چه کسانی در تاریخ بودند، چه افرادی آمدند و ما چه کسانی را باید اسوه قرار بدهیم، قضیه این است. آیا می‌شود هر کسی را که سیمایی دارد و ظاهری دارد «آقا بفرمایید جلو ما دنبالت هستیم»؟ نه آقاجان! این خبرها نیست. چه بفرما جلو ما دنبالت هستیم؟! چه کسانی بودند؟ امیرالمؤمنینی آمد، امام حسنی آمد، سیدالشهدایی آمد، امام رضایی آمد، ائمّه‌ای آمدند، ما اینها را ببینیم، بشنویم، مطالبشان را ادراک بکنیم. خدا که به ما دوتا عمر نداده، یک عمر داده.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

من وقتی که به نجف رفتم، رفتم که چیز بفهمم، نرفتم که آنجا مقلد شوم که هرچه گفتند بکن، چشم، هرچه گفتند نکن، چشم. رفتم آنجا بفهمم که حساب کتاب چیست؟ بفهمم که باید چه کار کنم، بفهمم راه ائمّه چه بوده. خب اینها با درس و... به‌دست می‌آید دیگر، درس بخوانیم مُلاّ بشویم، باسواد بشویم، به مطالب ائمّه وارد شویم، به حرف‌هایشان [برسیم،] نه‌اینکه هر مشتی غضنفری هرچه گفت، چشم، دنبال کنیم! این که نشد، در طهران کوچهٔ حمام وزیر، در خانه‌مان هم که بودیم، نشسته بودیم دیگر، این که بلند شدم آمدم قم [و بعد نجف، برای این بود که بفهمم.]خب ایشان هفت سال در محضر علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تلمذ کردند، هفت سال کم نیست، و به قول خودشان می‌فرمودند:

ما هرچه داریم از علامه داریم، ایشان ما را در این راه قرار داد، اگر ما به علامه نمی‌رسیدیم ـ خودشان بارها می‌فرمودند، در کتابشان هم نوشتند[1] ـ خسر الدنیا و الآخرة می‌شدیم! علامه آمد نشان داد که جناب آقای سید محمدحسین اگر می‌خواهی در دنیا باشی باید این‌طوری باشی. به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکن، به مطالب و جاهای مختلف نگاه نکن که از قضیه پرت می‌شوی، اگر سعادتت را می‌خواهی این است، اگر فلاح و رستگاریت را می‌خواهی این است، و راه هم همین است، مطلب این است.

ما با این توشه‌بار وارد نجف شدیم، یکی می‌گفت: «آقا بیا اینجا»، یکی می‌گفت: «آقا برو آنجا»، یکی می‌گفت: «آقا برو در مجلس روضهٔ فلان.» من هفت سال در نجف بودم و به یک مجلس روضه نرفتم. همهٔ آقایان هم روضه داشتند، شب‌های جمعه روضه داشتند، شهادت‌ها روضه داشتند، مناسبت‌ها روضه داشتند، به‌خاطر همین هم خیلی دلخوشی از ما نداشتند، می‌گفتند: «ایشان به روضه نمی‌آید» من که به نجف نیامدم که روضه بیایم، من آمدم که درس بخوانم، اگر در درسم ایراد دارم خودتان بگویید، بپرسید، (کسی هم که نمی‌توانست از ایشان ایراد بگیرد، ایشان خودش ممتاز بود) من آمدم اینجا که درس بخوانم، مجلس روضه، در طهران هم بود و بیشتر از اینجا هم بود و می‌رفتیم. ما آمدیم نجف که چیزی بفهمیم، چیزی حالیمان بشود، افراد می‌خواستند ما حالیمان نشود! آنی را که آنها فهمیدند ما هم بیاییم [همان را از آنها تقلید کنیم،] گفتیم: نه، نشد، این‌طور نمی‌شود، لذا زاویه پیدا کردیم، از همین جا اختلاف درجه پیدا کردیم.

توجه می‌فرمایید؟! از همین جا اختلاف پیدا شد.

دستگیری از افراد، وظیفهٔ امام علیه‌السلام و اولیای الهی

اگر قرار باشد که حضرت سیدالشهدا علیه‌السّلام بخواهد این‌قدر در آن مقام مناعت و کرامت و بزرگواری و بی‌نیازی و غنای خودش غرق باشد که بفرماید: «همه بروید و اصلاً من کسی را

---

[1] ***مهر تابان***، ص ۱۷:

«و حقّاً اگر ما به‌چنین مردی برخورد نکرده بودیم، خَسِرَ الدُّنیا و الآخِرَة، دستمان از همه چیز خالی بود؛ فَلِلّهِ الحَمدُ و لَهُ المِنَّة.»

نمی‌پذیرم»، خب این بندگان خوب خدا، این حضرت ابوالفضل، این حضرت علی اکبر، این حبیب بن مظاهر، این مسلم بن عوسجه، خب اینها چه گناهی کردند؟! اینها می‌گویند: «شما به آن مقام رسیدی، ما اینجا دستمان خالی است!» هان! اینجا دیگر وظیفهٔ امام، البته آن هم به‌خاطر کرامتش، چون همه را عیال خود می‌بیند و همه را فرزندان خود می‌بیند، می‌فرماید: «نه، بیا، تو که قابل هستی بلند شو بیا، آنهایی که قابل نیستند، نه، آنها بروند، ای علی اکبر تو که می‌خواهی، تو بیا، ای حبیب بن مظاهر تو بیا، ای مسلم بن عوسجه تو بیا، ای عابس تو بیا، ای حُر تو بیا.» حُر آقاجان! حُر! وقتی که من می‌گویم اگر در لشگر عمرسعد هم هستی صادق باش، به همین خاطر می‌گویم، حُر کجا بود؟ آیا از اول در لشگر امام حسین بود؟ نه، در لشگر عمرسعد بود دیگر، این را که همه می‌دانیم.

ببینید! امام حسین همه چیز دارد به ما نشان می‌دهد، می‌فرماید: «با من بودن ملاک نیست، شب عاشورا می‌گذاری در می‌روی»، بَه‌بَه نگاه کنید هزار نفر با سیدالشهدا از مکه حرکت کردند دارند می‌آیند و مرتب پرچم بالا می‌گیرند! حضرت به همهٔ این حرف‌ها می‌خندد، می‌فرماید شب عاشورا معلوم می‌شود؛ «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند!» از آن طرف حُر می‌آید جلوی امام حسین را می‌گیرد و آن مسائل پیش می‌آید و حضرت هم به او می‌خندد و می‌فرماید: «بنده‌خدا! خبر نداری چه می‌خواهد به سرت بیاید؟! تو خبر نداری (البته به خود او نمی‌گوید) خبر نداری روز عاشورا چه به سرت می‌آید، خودم آنجا می‌آیم گریبانت را می‌گیرم»، آن کسی که آنجا ایستاده و صبح یک‌دفعه به سرش می‌زند: «ای داد بیداد...!» چه کسی دارد اینها را در سرش می‌اندازد؟ امام حسین دارد می‌اندازد. می‌فرماید: «آنجا ادب به خرج دادی حالا من اینجا دارم دستت را می‌گیرم، بعد هم که می‌آیی می‌گویم هیچ خبری اتفاق نیفتاده، هیچ قضیه‌ای اتفاق نیفتاده.» یعنی بالاترین، اصلاً نمی‌شود گفت بالاترین، یعنی کرامتی که اصلاً حد ندارد، اصلاً چرا بگوییم بالاترین حد؟! اصلاً حد ندارد. مگر کرامتِ خدا حد دارد؟ مگر عظمتِ خدا حد دارد؟ اگر حد داشته باشد بالاتر، خب این می‌شود محدود دیگر،

تجلی و ظهور کرامت و عظمت خداوند متعال در امام معصوم علیه‌السلام

خب امام حسین هم همان است دیگر، آن عظمت خدا، آن مجد خدا، آن جلال خدا، آن بهاء خدا، آن رحمت واسعهٔ خدا، آن بخشش بی‌نهایت، همه در وجود سیدالشهدا به همان مرتبه و به همان ظهورِ تجلیِ اعظم (تجلیِ اعظم که می‌گویند این است) وجود دارد. پس اصلاً امام حسین باید دستگیری کند، اگر نکند در روز قیامت افراد می‌آیند جلویش را می‌گیرند که «چرا نگذاشتی ما به این فیض عظیم برسیم؟ چرا نگذاشتی؟! تو کریم هستی، تو بی‌نیاز هستی، همه را قبول داریم، ولی مای بدبخت در اینجا چه کنیم؟ مای بیچاره در اینجا چه کنیم؟ چرا به فکر ما نبودی؟ چرا به یاد ما نبودی؟ چرا از آن سفره‌ای که [خودت استفاده می‌کردی، چیزی به ما ندادی؟!]»

بعد ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اولیاء خدا هم همین حرف‌ها را دارند می‌زنند! عجیب است! آقا ما در زمانی که در زمان مرحوم آقا بودیم، اصلاً همین حرف‌ها را می‌شنیدیم، می‌فرمودند: «آقاجان ما سفره را پهن کردیم کسی نمی‌آید!» خیلی عجیب است! «ما سفره را پهن کردیم چرا نمی‌آیید؟ چرا نمی‌آیید بنشینید؟ چرا این (مغزتان) را باز نمی‌کنید؟ چرا فهمتان را باز نمی‌کنید؟ ما هفتاد جلد کتاب نوشتیم، آقا بیایید این کتاب‌ها را بخوانید و ببینید که آن چیزی که شما می‌خواهید در آنها هست، آن مطالبی که شما می‌خواهید، این مطالب در آنها هست.» همهٔ اینها چیست؟ وارد شدن در خیمهٔ سیدالشهدا است.

رسیدن به فلاح و رستگاری، نتیجهٔ صادق بودن

اگر هم در خیمهٔ عمرسعد هستی، اگر هستی چون صادق هستی دستت را می‌گیرند، به شرطی که صادق باشی. عده‌ای در لشگر عمرسعد بودند که آنها در شب عاشورا ملحق شدند، آمدند دیدند عجب! «چه می‌گویند که اینها فلان و فلان و فلان هستند و از دین برگشتند؟ اینجا که صدای نمازشب دارد می‌آید، صدای قرآن دارد می‌آید، پس چه دارند می‌گویند؟! این حرف‌ها چیست؟!» نشستند دو دوتا

چهارتا کردند دیدند عجب! این طرف نشستند دارند عرق می‌خورند و کوفت و زهرمار و هزارتا خلاف دارند می‌کنند، اسمشان را [هم پیرو دین] پیغمبر گذاشتند، اما این طرف این‌طور است، این‌طور است، این‌طور است! چون صادق است، چون نیتش صادق است، تلنگر می‌خورد، جرقه به او وارد می‌شود، این جرقه می‌آید و آتش به خرمن آنها می‌زند، همهٔ آن جهالت‌ها، همهٔ آن توهمات، همهٔ آن اعتبارات، همهٔ آنها را می‌سوزاند، دیگر وقتی که آتش را به پنبه می‌زنید، می‌سوزاند و خاکستر می‌کند، دیگر هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند، همه را سوزاند، تمام شد. حالا که تمام شد حالا بیا سراغ سیدالشهدا، وقتی که دیگر هیچ باقی نمانده، دیگر روزنه‌ای از این باقی نماند که «آی آنجایم طوری می‌شود، آی آنجایم گیر است، آی زن و بچه دارم، پس باغ و ملکم چه می‌شود، آی تجارتخانه‌ام چه می‌شود؟!» همهٔ اینها می‌سوزد و نیست و نابود می‌شود، خودش تک و تنها در این دنیا می‌ماند، نه یک شاهی پول دارد، انگار نه زن و بچه دارد، انگار نه کار و کسب دارد، انگار نه ملک و عقار دارد، هیچ ندارد، تک و تنها است، آدمِ تک و تنها و آس و پاس کجا برود؟ در خیمهٔ امام حسین می‌رود، کسی که هیچ ندارد، جایی ندارد که برود. امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: «وقتی که می‌آیی باید آس و پاس باشی، هیچ نداشته باشی، فکر نکنی که حساب بانکی‌ات چقدر است، فکر نکنی چقدر را ازدست دادی، اگر آنها باشد، نه، برو به همان مطالب بپرداز، همان‌طوری‌که خود ما همین هستیم»، حضرت می‌فرماید: «خود من همین هستم، من از مدینه که بیرون آمدم تمام شد»، مگر حضرت عقار نداشتند؟ مگر باغ نداشتند؟ «من بیرون آمدم و تمام شد، یک خداحافظی با مدینه و با همهٔ اُسره و فامیل و همسایه و دوست و این حرف‌ها کردم و رفتم، کسی هم که اینجا می‌آید باید همین‌طوری بیاید، همین قسم بیاید، با همین حال و هوا بیاید.» آن‌وقت او را می‌پذیرند، قبولش می‌کنند و از او پذیرایی می‌کنند. آن پذیرایی که سیدالشهدا بکند دیگر چه خبر است! دیگر چه خبر است!

گاهی اوقات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک چیزهایی می‌پراندند! یادم هست یک جلسهٔ جمعه‌ای بود، از این جلساتی که در منزل بود، می‌فرمودند:

> یک روز حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام با جمعی از اصحاب نشسته بودند، چند نفری از آن افرادی که در ولایت خیلی قرص و محکم بودند و در اطراف حضرت بودند، آمدند در زدند، حضرت فرمودند: «بفرمایید!» داخل شدند، گفتند: «آقا ما یک خواهش از شما داریم!» (چیزهایی فهمیده بودند، چیزهایی سرشان شده بود و گویا یک مطالب بالاتری می‌خواستند سوای آنچه مطرح می‌شود) حضرت فرمودند: «همین‌قدر را که به شما می‌گوییم بگیرید و بپذیرید و بروید عمل بکنید و دیگر حالا کاری به بالاترین مطالب نداشته باشید.» گفتند: «نه، ما چیزهای دیگری می‌خواهیم.» حضرت فرمودند: «حالا فعلاً یکی از شما بیاید تا ببینیم چه به سرش می‌آید، بعد حالا نوبت نفر بعد.» یکی از آنها با حضرت در یک اطاق دیگر رفتند و بعد که برگشت دیدند اصلاً گیج است! دیگر نه می‌تواند حرف بزند نه می‌تواند چه بکند، اصلاً معلوم نیست حالش چیست! ترسیدند، گفتند: «نه، همین یکی بس است!» حالا دیگر حضرت چه مسائلی را برایش رو کردند، چه گوشه‌ای را به او نشان دادند [که این‌طور شده بود، آن دیگر معلوم نیست!]

بعد مرحوم آقا این را فرمودند: «آدم نباید رها کند، باید به امام حسین عرض کند: نه، ما می‌آییم. آدم وقتی که چیزی می‌بیند که نباید بترسد، امام حسین که نمی‌آید خلاف کند، این این‌طور می‌بیند اما اینکه چه بر سر این آمده که اینها نمی‌بینند. آدم نباید قضیه و مسئله را رها کند.» و آنهایی که به هر جا رسیدند، از این قسم شهامت‌ها رسیدند، از این نحوه رسیدند. گاهی اوقات انسان باید خودش را به دریا بیندازد، با در کنار ساحل ماندن، راه به جایی نمی‌برد، بله، انسان در همان حیطه حرکت می‌کند و قدم می‌زند.

خب ساعت دیگر هشت ونیم است و خلاصه دیگر خسته شدم. مرحوم آقا گاهی که دیگر خسته می‌شدند، می‌فرمودند: «دیگر بنزین‌مان تمام شده.» خب إن‌شاءالله که خیر است. دیگر منظور این است که بیاییم و چند کلمه‌ای را در کنار هم با هم مرور کنیم و ببینیم که چه خبر است، ببینیم که دنیا چه خبر

است، آن بالاها چه خبر است؟!

لزوم مراقبهٔ بیشتر قبل از ورود در ماه رجب

ماه رجب نزدیک است و ماه خیلی عجیبی است و همان ماهی است که رفقا و دوستان و سلاّک، امید برای آمدنش را داشتند. مثلاً ماه‌ها پیش وقتی که صحبت می‌شد ما می‌گفتیم که چهار ماه دیگر به ماه رجب مانده، بعد می‌گفتیم که سه ماه دیگر مانده، دو ماه دیگر مانده، همین‌طور روزشماری می‌کردیم. ما که نصیبی نداریم مگر اینکه بالأخره به نفَس رفقا و دوستان، خب اینها که نباید تک‌خور باشند دیگر، وقتی که چیزی نصیبشان می‌شود بین همه تقسیم کنند، تک‌خوری خوب نیست. به‌قول مرحوم آقا «از روش و شیوهٔ درویشی نیست که انسان تک‌خور باشد.» و ما چشم امید به اینها داریم.

حالت ترقب و انتظار ماه رجب، بالاتر از خود اعمال و اذکار و اوراد

و این مطلب را باید در نظر داشته باشیم، همین‌طوری‌که بزرگان می‌فرمودند: «انسان نباید منتظر بماند که ماه رجب بیاید.» الآن ما مدتی تا ماه رجب وقت داریم، انسان باید مراقبه را از قبل از ماه رجب تقویت کند و بیشتر کند، در سخنانش، در رفتارش، در توجهش، ببیند آنچه تابه‌حال فکر می‌کرده آیا درست بوده، آنچه راجع به دیگران فکر می‌کرده، آن راهی را که تابه‌حال می‌رفته، [آیا درست بوده؟] اگر شده سی درصد هم تغییر بدهد، همان سی درصد را تغییر بدهد، اگر شده بیست درصد، همان بیست درصد به نفعش است، بیست درصد خودش را اصلاح کند، اگر توانست صد درصد که دیگر آن «نورٌ علی نور»! و حالت انتظار داشته باشد، یعنی حالت ترقب برای آمدن ماه رجب داشته باشد. این حالت، حالت خیلی مهمی است؛ مهمتر از عمل و مهمتر از ذکر و مهمتر از ورد و مهمتر از اعمال عبادی، حالت ترقب است، حالت انتظار است که انسان وقتی که می‌خواهد وارد ماه رجب بشود با نفْسی وارد بشود، با روحیه‌ای وارد بشود، با یک حال و هوایی که انگار دارد به پذیرایی می‌رود، به پذیرایی خدا دارد می‌رود، این حال مهمتر از اعمال است، چون آنچه به انسان می‌رسد به‌واسطهٔ آن نیت است. آن نیت است که باعث استجلاب انوار و فیوضات الهی می‌شود. لذا مرحوم آقا همیشه در صحبت‌هایی که در همان زمان‌ها می‌کردند، در جلساتی که در همان زمان‌ها برقرار می کردند، من یادم هست مثلاً یکی دو سه جلسه مانده به ماه رجب، در همین جمعه‌ها و... به این مسئله تذکر می‌دادند:

> رفقا دو هفته به ماه رجب مانده، سه هفته مانده، از حالا به فکر باشید، از حالا آن کاسب در رفتار خودش تغییر بدهد، آن شخص دیگر همین‌طور، آن شخصی که به‌دنبال مطالب دیگر است، از الآن رفتار خود و صحبت خودش را تغییر بدهد، از الآن نیت خودش را صادق کند، از الآن مرور کند و خودش را تنها احساس کند تا بعد بتواند تصمیم صحیح بگیرد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند متعال قسمت کند که در این اشهر مبارکهٔ رجب و شعبان و رمضان، در امسال توفیقات بیشتری نصیب کند؛ و فهم ما را نسبت به حقایق وجودی خودمان، آیندهٔ خودمان، چند روزی که بیشتر باقی نمانده از حیات، بیشتر کند که با توفیقات الهی و عنایت مقام ولایت کبریٰ بتوانیم بهتر از گذشته، ایام را سپری کنیم و خداوند ما را به آن فیوضات و به آن سعادات نایل بگرداند!

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد